**آموزش و پرورش**

**سامانی «موج»، خلیل**

بخردی مرا گفت آموزگار که با بخردان بگذران روزگار هنرمند خواهی شد؟استاد گیر هنرمندی از باهنر یاد گیر هنر می‏توان یافت ز آموختن‏ چنان گنج کز گوهر اندوختن‏ ز دانش کسانی که پر یافتند به اوج مه و مهر بشتافتند ز خورشید گرمی نیفزودشان‏ که چتری ز دانش بسر بودشان‏ نه بیمی بدل ز آتش آفتاب‏ نه سوزی به جان از گدازنده تاب‏ تن ار چند ز آموختن سوختند بدان سوختن جان برافروختند گر آموختن باید از سوختن‏ خوشا سوختن و آنگه آموختن‏ زهی دست پروردگان هنر فروزنده بر آسمان هنر کز آموزش آغاز جان تافتند سپس در هنر پرورش یافتند بفرهنگ کوش و دل‏شاد جوی‏ بدانش گرا،جان آباد جوی‏ بجو تا بیابی که گفت اوستاد که جوینده یابنده خواهد فتاد کسی جان و دل از کژی دور یافت‏ که دانش ز گهواره تا گور یافت‏ چو نادان ره ناتوانی مپوی‏ توانایی از دانشی مرد جوی‏ از آنان توان جو که داننده‏اند که داننده مردم تواننده‏اند زهی کشور و مردم آگهی‏ که هر شهر او راست دانشگهی‏ روان و دل آن خردمند شاد که زندان ببست و دبستان گشاد دل روشن و جان آگاه یافت‏ کز آموزش و پرورش رخ نتافت‏ پذیرنده شو گفتهء اوستاد که این پند نیکو به شاگرد داد بیاموز دانش به ناآگهان‏ ز بی‏دانشی جانشان وارهان‏ چو خواهی سخن گفت سنجیده‏گوی‏ به آیین دانا پسندیده گوی‏ براه هنر گر شدی رهسپار ره رهنمایان آگه سپار ز کوشش میاسای و تن‏ده به رنج‏ که آید بدست از پی‏رنج،گنج‏ به آموزش اوستاد سخن‏ سزد گر دهد«موج»داد سخن